

ساعتی قبل از شهادت

رتبه اول کنکور پزشکی سال 1364

چه کسی می‌داند جنگ چیست؟ چه کسی می‌داند فرود یک خمپاره، قلب چند نفر را می‌درد؟ چه کسی می‌داند جنگ یعنی سوختن، یعنی ویران شدن، یعنی ستم، یعنی آتش، یعنی خونین شدن خرمشهر، یعنی سرخ شدن جامه‌ای و سیاه شدن جامه‌ای، یعنی گریز به هر جا، به هر جا که اینجا نباشد، یعنی اضطراب که کودکم کجاست؟ جوانم چه می‌کند؟ دخترم چه شد؟ به راستی ما کجای این سوال‌ها و جواب‌ها قرار گرفته‌ایم؟

کدام دختر دانشجویی که حتی حوصله ندارد عکس‌های جنگ را ببیند و اخبار آن را بشنود، از قصه دختران معصوم سوسنگرد یا خبر است؟ آن گل‌های ناز آن اسوه‌های عفاف که هر کدام در پس رنج‌های بیکران صحرا نشینی و بیابانگردی آرزوی سال‌ها بعد را در دل می‌پروراندند. آن خواهران بی‌دفاع، آن مظاهر شرم و حیا را چه کسی یاد می‌کند که بی‌شرمان دامنشان را آلوده کردند و زنده زنده به رسم اجدادشان به گور سپردند، کدام پسر دانشجویی می‌داند هویزه کجاست؟ چه کسی در هویزه جنگیده؟ کشته شده و در آنجا دفن گردیده؟ چه کسی است که معنی این جمله را درک کند: نبرد تن و تانک؟! اصلاً چه کسی می‌داند تانک چیست؟ چگونه سر یکصد و بیست دانشجوی مبارز و مظلوم زیر شنی‌های تانک له می‌شود؟

آیا می‌توانید این مسئله را حل کنید؟ گلوله‌ای از لوله دوشکا با سرعت اولیه خود از فاصله هزار متری شلیک می‌شود و در مبدا به حلقومی اصابت نموده و آن را سوراخ کرده و گذر می‌کند معلوم نمائید سر کجا افتاده است؟ کدام زن صیحه می‌کشد؟ کدام پیراهن سیاه می‌شود؟ کدام خواهر، بی‌برادر می‌شود؟ آسمان کدام شهر سرخ می‌شود؟ کدام گریبان پاره می‌شود؟ کدام چهره چنگ می‌خورد؟ کدام کودک در انزوا و خلوت اشک می‌ریزد...؟

توانستید؟

اگر نمی‌توانید، این مسئله را با کمی دقت بیشتر حل کنید: هواپیمایی با یک و نیم برابر سرعت صوت از ارتفاع ده متری سطح زمین، ماشین لندکروزی را که با سرعت در جاده مهران- دهلران حرکت می‌نماید، مورد اصابت موشک قرار می‌دهد، اگر از مقاومت هوا صرف نظر شود، معلوم کنید کدام تن می‌سوزد؟ کدام سر می‌پرد؟ چگونه باید اجساد را از درون این آهن پاره له شده بیرون کشید؟

چگونه باید آن‌ها را غسل داد؟ چگونه بخندیم و نگاه آن عزیزان را فراموش کنیم؟ چگونه می‌توانیم در شهرمان بمانیم و فقط درس بخوانیم؟ چگونه می‌توانیم درها را به روی خود ببندیم و چون موش در انبار کلمات کهنه کتاب لانه بگیریم؟

کدام مسئله را حل می‌کنی؟ برای کدام امتحان درس می‌خوانی؟ به چه امید نفس می‌کشی؟ کیف و کلاسورت را از چه پر می‌کنی؟ از خیال، از لقب شامخ دکتر یا از آدامسی که هر روز مادرت در کیفیت می‌گذارد؟ کدام اضطراب جان ترا می‌خورد؟ دیر رسیدن به اتوبوس، دیر رسیدن سر کلاس، نمره گرفتن؟ دلت را به چه چیز بسته‌ای؟ به مدرک، به ماشین، به قبول شدن در دوره فوق دکتر؟

آی پسرک دانشجو، به تو چه مربوط است خانواده‌ای در همسایگی تو داغدار شده است؟ جوانی به خاک افتاده است؟

آی دخترک دانشجو، به تو چه مربوط که دختران سوسنگرد را به اشک نشانده اند؟ و آنان را زنده به گور کردند؟ یا در کردستان، حلقوم کسی را پاره کردند تا کدهای بی‌سیم را بیابند؟ به تو چه مربوط است که موشکی در دزفول فرود بیاید و به فاصله زمانی انتظار نور، محله‌ای نابود شود؟ به تو چه مربوط است که کودکانی در خرمشهر از تشنگی بمیرند؟ هیچ می‌دانستی؟

حتما نه! هیچ آیا آنجا که کارون و دجله و فرات به هم گره می‌خورند، به دنبال آب گشته‌ای تا اندکی زبان خشکیده کودکی را تر کنی و آنگاه که قطره‌ای نم یافتی، با امیدهای فراوان به بالین آن کودک رفتی تا سیرابش کنی؟ اما!! دیدی که کودک دیگر آب نمی‌خورد

اما تو اگر قاسم نیستی، اگر علی‌اکبر نیستی، اگر جعفر و عون و عبدالله نیستی، لاف‌ل حرمله مباح! که خدا هدیه حسین(ع) را پذیرفت و خون علی‌اصغر را به زمین پس نداد. من نمی‌دانم فردای قیامت این خون با حرمله چه خواهد کرد.

اسپند- واحد فرهنگی هنری منطقه 3